دو واقعه، دو دنیا، یک ریشه

یک جنایت کاملا معمولی!

گفتگو با نبی پدر مریم

رویا کریمی مجد

به نقل از نشریه زنان

نمی‌خواهم بنویسم. این دفعه دستم به قلم نمی‌رود. انبوهی از کاغذ خط‌خورده کنارم تلمبار شده. تمام تعطیلی آخر هفته را با این کابوس گذرانده‌ام. دیگر نمی‌خواهم بنویسم.

گفتید: از کرکس‌ها بنویس.

گفتم: چشم.

گفتید: برو سراغ روسپی‌ها

گفتم: چشم.

گفتید: برو مشهد، هم زیارت کن هم با حنایی مصاحبه کن.

گفتم: باشد. اما این بار آخر بود. دیگر نمی‌توانم. نمی‌توانم سر بریده دختر هفت ساله را بگذارم جلو چشم خواننده گزارش و بگویم: نگاه کن این است نشانه غیرت و تعصب و مردانگی. نمی‌توانم تصویر بزرگ‌شده گردن بریده‌اش را نشان بدهم و بگویم: راستی می‌بینید، بعضی قسمت‌ها بریده شده ولی بعضی قسمت‌ها به علت کندی چاقو، با ضربه دست کنده شده.

نمی‌توانم. قساوت هم حدی دارد. دیگر موضوع قتل‌های سعید حنایی نیست که روسیاهی مقتولان را جلویم بگذارند. مریم که آن دختر ۱۱ ساله نبود که بگویم در راه مدرسه ساندویچ خواست و خودش را فروخت. مریم از ذوق مانتو کهنه دختر همسایه تمام کوت سید صالح را دویده بود و فریاد کشیده بود: می‌رم مدرسه، می‌رم مدرسه. مریم تمام تابستان را در اتوبوس‌های بین‌راهی گچساران - اهواز میان خانه پدری و پناهگاه مادری آواره بود. مریم برای کلاس اول دبستان فقط یک دفتر ۴۰ برگ خریده بود و یک مداد سیاه. یک مداد قرمز. می‌خواهید جذاب‌تر بنویسم؟ بنویسم. قرمز. مثل رنگ خون خودش که از روی بالش سفید زیر سرش تا ۵۰ سانتی‌متر بالاتر روی دیوارهای اتاق پاشیده بود. مثل خون خودش که از توی اتاق ۳ × ۲ تا حیاط محقر خانه، تا جلو خانه عمه، تا جلو اتاق تاکسی سرویس، تا روی فرش پیکان سبز رنگ، تا ۳۰ کیلومتر آن‌سوتر، تاکف حیاط خانه مادربزرگ در اهواز کشیده شده بود.

پس از گذشت دو ساعت از قتل مریم، وقتی پدرش دستبند به دست روبروی ماموران چمباتمه زده بود و موهای سر بریده مریم را در دست گرفته بود، هنوز خون گلوی او قطره قطره روی زمین می‌چکید. باور نمی‌کنید؟ عکسش را دارم. نشانتان بدهم؟

* * *

با مریم چه کردی؟ کنکش نزدی!

نه، اصلا. رفتم سر کوچه، نتوانستم با برادرم تماس بگیرم، همسایه‌ها شاهدند، چندبار رفتم و برگشتم با حالت پریشان. مثل سیر و سرکه می‌جوشیدم. برگشتم خانه. مریم چراغ را روشن کرده بود و قوری را گذاشته بود رویش. گفتم: برو فلاسک را بیاور. رفت و آورد. چایی را آن تو دم کرد. استکان را که گذاشت جلوم، پرسیدم مطمئنی؟ گفت آره مطمئن مطمئنم. گفتم تا به‌حال‌که به من دروغ نگفتی: گفت: نگفتم و نمی‌گویم.

چایی را که دوباره پرکرد گفت مثل این که به حرف‌های من اعتقاد نداری؟ فکر می‌کنی بچه‌ام و دروغ می‌گویم. اما راست می‌گویم.

کی این را گفت؟

ساعت ۱۱ شب بود؟

حالا احساسم چیه؟

او پاره‌ای از وجود من بود. اما من به خاطر شرفم از او گذشتم و حیثیتم را نگه داشتم. من زندگی با ننگ را ترجیح ندادم.

اما پزشکی قانونی اعلام کرده بچه کاملا سالم بوده؟

خودشان می‌دانند با خدا. این بر ذمه پزشکی قانونی است که راستش را بگوید یا نه. من که پزشک نیستم ولی دخترم خودش با زبان کامل برایم توضیح داد.

پزشکی قانونی می‌گوید بچه راکتک زده‌اید.

خدا بالاسر است. من کشتمش، این را هم اعلام کردم.

بچه‌ها می‌گویند او را با میله آهنی زده‌ای.

من اگر با میله آهنی به سنگ می‌زدم، سنگ می‌شکست چه برسد به این بچه که ضعیف هم بود و پایش له می‌شد.

بچه‌ها گفته‌اند شما به او سوءظن پیدا کرده بودید و می‌خواستید از او اعتراف بگیرید.

نه، بچه‌ها حضور ذهن ندارند. من به خاطر خودم کاری نمی‌کنم. من یک روز به دنیا آمدم و یک روز می‌میرم. من به خاطر بچه‌ها که با شرف و سربلندی زندگی کنند این کار را کردم.

حالا بچه‌هایتان سربلندند؟

دیگر کسی به آن‌ها تجاوز نمی‌کند.

پزشکی قانونی گفته است بچه ۱۴ ساعت چیزی نخورده بود؟

نمی‌دانم. من با سه‌تایشان سر یک سفره بادمجان خوردیم.

بچه بچه‌ها گفته وقتی نیمه‌شب به خانه او رفته‌اند، آب و غذا خواسته‌اند و بعد خوابیده‌اند.

من آن‌ها را به خانه عمه‌شان نبردم.

سابقه‌کیفری هم داری؟

پارسال به اتهام واهی به مدت ۷ ماه حبس کشیدم. به اتهام شراکت در خرید و فروش مواد مخدر که واهی بود.

مریم هیچ وقت به تو ابراز علاقه می‌کرد؟

بله، خیلی

چه‌طوری؟

یک روز قبل از این که او را بکشم، برایش از کارهایم تعریف می‌کردم. به دقت گوش می‌داد. پرسید «بابا پول‌دار می‌شویم؟» گفتم «آره هر چه بخواهی برایت می‌خرم».

وقتی او را کشتی، مهربانی و سحبت او پیش چشمت نیامد؟

بله، شد. اما تعصب به شرف و ناموسم بالاتر از این‌ها بود.

تعصب یعنی چه؟

من خودم را شهید راه نهی از منکر می‌دانم. تصمیم من الهی بود و فقط خدا را در نظر داشتم. تصور من پاک بود و هدفم امر به معروف و نهی از منکر بود.

چه کسی گفته این کار امر به معروف و نهی از منکر است؟

خدا گفته در راه امر به معروف و نهی از منکر جهاد کنید.

جهاد در برادرکی؟

من جهاد در راه امر به معروف کردم. برای حفظ حیثیت و شرفم.

تا به حال شنیدی کسی در این راه جهاد کند؟

تا حالا قتل‌های ناموسی را شنیده بودم اما هیچ جا اعلام نکرده بودند که نباید قتل‌های ناموسی انجام بدهید.

ندیده بودی که این افراد مجازات می‌شوند؟

شنیده بودم که می‌برند و مجازات می‌کنند. حبس می‌گذرانند و آزاد می‌شوند. نمی‌دانستم که این قدر سئوال می‌کنند و این قدر برایشان مهم است. چیزی نشنیده بودم. حالا فکر می‌کنم با این کارم جلو قتل میلیون‌ها زن و دختری را که ممکن است در آینده از طریق قتل‌های ناموسی کشته شوند، گرفتم.

چه طور جلو این کار را گرفتی؟

وقتی این کار را کردم، دولت اعلام کرد که این جرم است. فکر می‌کنم ثوابی از طرف دولت که من حقیر مسببش بودم به تمام اهالی عموم ابلاغ شد.

چرا سراغ متجاوز نرفتی؟

من متجاوز را به محکمه جمهوری اسلامی سپردم و می‌خواستم او را تحویل بدهم. من ضعیفم و نمی‌توانستم سراغش بروم.

تو که ضعیفی چرا این کار را با بچه‌ات کردی؟

برای شرف خودش این کار را کردم. برای آینده‌اش.

تابستان امسال مطبوعات خبر از وقوع دو قتل ناموسی دادند. یکی از این قتل‌ها در منطقه چهارمحال و بختیاری انجام شد و طی آن دختری که با پسری رابطه داشت به دست برادرها و پسرعموهایش سوزانده شد. «گل بهار» ۱۷ ساله در حالی که نوزاد چندماهه‌اش را به بغل داشت به تهران آمده بود تا به قاضی دادگاه بگوید که جانش در خطر است. خانواده گل‌بهار به قاضی تعهد دادند ولی بعد از بازگشت، در حیاط خانه با ریختن بنزین بر سر گل‌بهار وی را سوزاندند و یک روز بعد نیز اعلام کردند که نوزاد گل‌بهار مرده است. برادرها و پسرعموهای گل‌بهار به دلیل رضایتی که خانواده او داده‌اند، آزاد هستند و احتمال تبرئه آن‌ها می‌رود. پسرک قرار بود با گل‌بهار ازدواج کند، اکنون در شهر دیگری مشغول‌کار و زندگی است.

قربانی دیگر دختری ۷ ساله در اهواز بود که به گمان این که دایی‌اش به او تجاوز کرده، به دست پدرش سر بریده شد. هر چند آزمایش پزشکی قانونی ثابت کرد که وی باکره بوده است. قاضی دادگاه بر اساس پاسخ رئیس قوه قضائیه به استعلام رئیس دادگستری استان خوزستان، این پدر ۳۴ ساله را مفسد فی‌الارض شناخته و او را به اعدام محکوم کرده است.

مطمئنا قتل‌های ناموسی‌ای که اخیرا اتفاق افتاده است محدود به این دو مورد نیست. زیرا معمولا قتل‌های ناموسی اعلام نمی‌شود و آماری در باره آن وجود دارد. قتل‌های ناموسی از شدیدترین اشکال خشونت علیه زنان است. کشتن زنان و دختران به دلیل حفظ ناموس و شرف، که ریشه در تفکر فئودالی «زن، زر و زمین» دارد، نشانه اعمال قدرت مطلقه مردان بر سرنوشت و زندگی زن است. در این تفکر زن کالایی است ارزشمند در ردیف سایر دارایی‌ها در بعضی از مناطق، ازدواج قراردادی است بین پدران عروس و داماد بنابراین در این شرایط قتل ناموسی نه تنها برای نجات شرف و ناموس بلکه برای حفظ ارزش جنس خریداری‌شده انجام می‌شود. غرور و شرافت رئیس خانواده به عنوان صاحب کالا باید به قیمت خشونت و تهدید و آزار حفظ شود.

قتل‌های ناموسی در کشورهای خاورمیانه، شمال آفریقا، پاکستان، بنگلادش، اردن، ترکیه و ایران رواج دارد. و معمولا پدر، برادر، عمو، شوهر یا سایر افراد مذکری که با زن مقتول نسبت نزدیکی دارند، این قتل‌ها را انجام می‌دهند. وجود شایعات در باره دختر، دوستی با پسر، مخالفت دختر با ازدواجی که خانواده آن برنامه‌ریزی کرده، شک خانواده به باکره‌نبودن دختر، شایعه رابطه زن شوهردار با مردی دیگر، تجاوز به دختر و از دست رفتن بکارت او و... از مهم‌ترین دلایل قتل‌های ناموسی است. در تمامی قتل‌های ناموسی این زن است که به دلیل از دست رفتن شرافت خانواده (یا برای پیشگیری از این امر) مجازات می‌شود و نه مردی که در بیشتر مواقع مسبب این وضع بوده است.

قتل‌های ناموسی که عموما به شکلی از قتل برنامه‌ریزی شده و با رضایت اعضای خانواده حتی مادر و سایر اعضای صوتت آن انجام می‌شود. در بیشتر مواقع به مراجع قضایی اعلام نمی‌شود و به شکل خودکشی یا خودسوزی جلوه داده می‌شود. در مواقعی هم که پلیس قتل را کشف می‌کند. خانواده مقتول از قاتل پشتیبانی می‌کنند. قاتل یا به مجازات نمی‌رسد یا تخفیف قابل توجهی می‌گیرد.

در این مقاله صرفظر از عوامل اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی که باعث ایجاد پدیده قتل‌های ناموسی می‌شود یا وقوع آن را تسهیل می‌کند. عوامل حقوقی را به عنوان عوامل زمینه‌ساز یا تسهیل‌کننده قتل‌های ناموسی بررسی می‌کنیم.

مجموعه قوانین ایران نه تنها از زن که قربانی قتل ناموسی شده حمایتی نمی‌کند. بلکه در بسیاری موارد زمینه‌ساز چنین قتل‌هایی است. نبود قانونی خاص برای قتل‌های ناموسی باعث می‌شود نه تنها قاتل مجازات نشود بلکه افرادی که به وقوع آن قتل کمک کرده‌اند نیز همواره در سایه باقی بمانند و دیده نشوند. افرادی که به

ادامه در صفحه ۶

متن سخنرانی فدیمه شهیندال در پارلمان سوئد

گفتم که بانک هستی خود باشم
اما دریغ و درد که زن بودم

فروغ فرخزاد

فدیمه شهیندال، دانشجوی رشته مددکاری اجتماعی برای نوشتن پایان‌نامه تحصیلی خود عازم یکی کشورهای آفریقایی بود، قبل از سفر به قصد خداحافظی از مادر و خواهرانش به خانه خواهر خود رفته در آن‌جا فدیمه توسط پدر خود به قتل رسید.

رویدادهای زندگی فدیمه، کشمکش‌های او با پدر و برادر و دیدگر مردان فامیل و مبارزه‌اش برای حقوق انسانی خود به عنوان زنی آزاد، را از زبان خود فدیمه تحت‌عنوان «متن سخنرانی فدیمه در پارلمان سوئد» می‌خوانید این مطلب از شریه آوای زن شماره ۴۶ انتخاب شده و «متن سخنرانی فدیمه شهیندال توسط خانم مهشید راستی ترجمه شده است.

* * *

سلام، نام من فدیمه است و ۲۵ سال دارم.

امروز به اینجا دعوت شده‌ام تا در رابطه با تجربیات شخصی خود صحبت کنم. از این که چگونه به عنوان یک دختر مهاجر در کشور سوئد با قوانین، سنت‌ها و آداب و رسوم و فرهنگ سوئدی زندگی کرده‌ام و این که چقدر ایجاد تعادل بین در خواست‌های خانواده و توقعات جامعه سوئدی که دو دنیای کاملا مجزا از یکدیگر هستند برای دختران جوان مهاجر مشکل است.

قصد من این است که تجربیات و مشاهدات خود را با شما در میان بگذارم. به این امید که شما بتوانید از طریق آن شرایط دختران چوان مهاجر و مشکلات آن‌ها را دریابید.

من تصمیم ندارم که سپر بلایی پیدا کنم و تقصیر را به گردن شخص و یا اشخاصی بیندازم بلکه می‌خواهم شما به دلایل پیدایش مسائل و مشکلات از دیدگاه من و خانواده من پی ببرید. در همین جا می‌خواهم تاکیدی بر این حقیقت داشته باشم که سرکوب زنان و خشونت بر علیه زنان تنها به زنان و دختران خاورمیانه محدود نمی‌شود بلکه در میان خانواده‌های دیگر نقاط دنیا نیز رایج است.

من در دهکده کوچکی که در نزدیکی شهر ایلی استانی در بخش کردستان ترکیه به دنیا آمدم. والدین من زمین‌دار بودند و روزگار را از طریق کشاورزی و دامداری می‌گذراندند و همه در خانواده در این امر پابه‌پای هم کار می‌کردند.

ما خانواده بزرگ و خوشبختی بودیم که وظایف و نقش‌های مشخصی داشتیم. متمول نبودیم اما گرمی و همکاری در خانواده وجود داشت.

وقتی ۷ ساله بودم به دلیل مشکلات اقتصادی به سوئد آمدیم. در ابتدا همه چیز به خوبی و خوشی پیش می‌رفت اما هر چه بزرگتر می‌شدم ممنوعیت‌هایی که برایم مقرر می‌شد بیشتر می‌شد.

اولین نمونه‌های این ممنوعیت‌ها این بود من دیگر حق بازی با دوستان سوئدی‌ام و شرکت در فعالیت‌های خارج از مدرسه را نداشتم. باید بعد از اتمام مدرسه مستقیما به خانه می‌رفتم و به این ترتیب به عنوان یک دختر «خوب» و «نجیب» تربیت شوم.

پدر و مادرم که خود بی‌سواد بودند مدرسه و آموزش خواندن و نوشتن را برای من امری برای دست‌یابی به اجتماع داشتند. اما از نظر آن‌ها ضرورتی برای این که تحصیلات بالاتری داشته باشم وجود نداشت چراکه برای نگهداری از همسر و فرزندان به تحصیلات خاصی نیاز نیست.

وقتی به نوجوانی رسیدم والدینم تصمیم گرفتند که من به ترکیه بروم و با یکی از پسرهای فامیل ازدواج کنم. همان‌کاری که خواهران بزرگترم کردند. من مخالفت کردم چرا که خودم را برای چنین تصمیمی و تشکیل خانواده فوق‌العاده جوان می‌دیدم و علاوه بر آن نظر خانواده‌ام این بود که خانواده و فامیل در مرکز قرار داشت و به این دلیل من می‌بایست منافع خانواده‌ام رابر خوشبختی خودم ترجیح دهم. هر چه باشد بهتر است که یک شخص در ناراحتی به سر ببرد تا تمام خانواده و فامیل.

اما من برخلاف خانواده‌ام به عنوان عضوی از اجتماع سوئد زندگی می‌کردم به مدرسه سوئدی می‌رفتم. غذای سوئدی می‌خوردم، دوستان سوئدی داشتم و از برنامه‌های تلویزیون سوئد استفاده می‌کردم.

مسلما من تحت تاثیر بینش جامعه سوئد و ارزش‌های این جامعه قرار داشتم. و به همین دلیل سعی می‌کردم تا مرزها را هر چه بیشتر جابجا کنم.

دوستان سوئدی‌ام را در بیرون ملاقات می‌کردم و ساعاتی را با آن‌ها در کافه‌های شهر به خوردن قهوه و گپ‌زدن می‌گذراندم و دیرتر از وقت مقرر به خانه می‌آمدم. من رویاها و آرزوها و اهداف مشخص خود را در زندگی داشتم.

می‌خواستم خود شریک زندگی‌ام را انتخاب کنم.

می‌خواستم که به شیوه دلخواه خود زندگی کنم. اشتباهات خود را داشته باشم و خود از آن اشتباهات بیاموزم. می‌خواستم روی پای خود بایستم و مسئولیت اعمال خود را داشته باشم و اجازه ندهم که شخص دیگری برای اعمال و رفتار و افکار من تصمیم بگیرد. آن چه برایم فوق‌العاده مهم بود ادامه تحصیل و پیشرفت شخصیتم بود این مسئله برای شما شاید امری عجیب و غیرعادی نباشد چراکه جزئی از روش زندگی در سوئد است اما برای خانواده من مسئله‌ای غیرقابل درک و گستاخانه بود.

درک خانواده من از سوئدی‌ها و شیوه زندگی آن‌ها این است که آن‌ها ملتی جلف و بی‌بند و بارند و فاقد فرهنگ و اخلاقیات و مرزهای اخلاقی. تنها کاری که می‌کنند مشروب‌خواری، رقصیدن در دیسکوتک، و روابط آزاد جنسی است و علاوه بر این برای زندگی خانوادگی هیچ ارزش و احترامی قائل نیستند و به کوچکترین بهانه‌ای طلاق می‌گیرند.

خانواده من این نظرات را طبق پیش‌داوری‌های خود به دست آورده‌اند. آن‌ها تعداد زیادی سوئدی نمی‌شناسند و تمایلی نیز به رفت و آمد با سوئدی‌ها ندارند.

در آغاز سعی کردم توازنی بین سنت‌های خانوادگی و توقعات اجتماعی که به عنوان فردی از جامعه سوئد احساس می‌کردم به وجود آوردم. گنگ و مبهوت و چنبره شده مجبور بودم زندگی دوگانه‌ای داشته باشم. تنها به این دلیل که خواست‌هایی را که دو فرهنگ جداگانه از من داشتند به جای آورم.

اما یک روز اتفاقی افتاد که نباید می‌افتاد. من با پسری به نام پاتریک آشنا شدم و ما عاشق هم شدیم. در ابتدا من از عواقب آن بسیار می‌ترسیدم. در این مورد صفصلا با پاتریک صحبت کردم و این که خانواده من به هیچ‌وجه نباید اطلاعی از رابطه ما داشته باشند.

با وجود خطرات موجود ما رابطه‌ای را آغاز کردیم. رابطه‌ای که محکوم به مخفی‌شدن در

ادامه در صفحه ۷